



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و بیست و نهم





آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

همانیده شدن با انسان

من قبلاً در خانواده اصلاً اخلاق خوبی نداشتم و اصلاً دوست نداشتم یک کلمه خودم یا بقیه حرف بزنند. یک حرفی را که اعضای خانواده می‌زدند، بسیار روی آن حساس بودم و عصبانی می‌شدم، ولی اگر همان حرف را یکی دیگر غیر از اعضای خانواده می‌زد، هیچ تأثیری روی من نداشت.

در بیرون با بقیه با نهایت احترام برخورد می‌کردم، ولی در خانواده نمی‌توانستم. اگرچه که می‌دانستم که دارم به خانواده‌ام بد می‌کنم، ولی واقعاً قدرتش را نداشتم که این کارها را نکنم. احساس بسیار بدی نسبت به خودم داشتم، ولی نمی‌توانستم کاری بکنم.

علتش چه بود؟

علتش این بود که من با اعضای خانواده‌ام همانیده بودم. همانیده بودم یعنی چه؟ یعنی من با خود واقعی آن‌ها سروکار نداشتم، با فکر آن‌ها سروکار داشتم. من در دستان فکرهای همانیده بودم و قدرتش را نداشتم که از سلطه آن‌ها خارج شوم.

فکر می‌کردم که خانواده بار سنگینی بر دوش من است. علتش این بود که آن‌ها را در مرکز قرار داده بودم و احساس مالکیت نسبت به آن‌ها داشتم. همه این‌ها به این خاطر بود که من مفهوم خانواده را گرفته بودم و همه‌اش با آن مفهوم و تصویر ارتباط برقرار می‌کردم. به قول آقای شهبازی همانیده شدن با انسان بسیار خطرناک است.

آدم وقتی جوان است و موقع ازدواج کردنش است، بقیه می آیند و به او می گویند:

فلانی برای ازدواج گزینه عالی است، بسیار بسیار آقا یا خانم خوبی است و بسیار باادب و محترم و با شخصیت است و همه مردم او را با نام نیک می شناسند. بعد ما هم می بینیم که ظاهراً درست می گویند و بنابراین می رویم با او ازدواج می کنیم و هزاران امید و آرزو داریم که حتماً با این فرد خوشبخت می شویم. بعدش می رویم سر زندگی مان و می بینیم که بدبخت شده ایم و اصلاً آن طور که تصور می کردیم نبوده و دلمان می خواهد جدا بشویم.

با خود می گوییم این آدمی که این همه تعریفش می دادند پس چرا الان این همه مرا کنترل می کند و اجازه نمی دهد من تکان بخورم؟

علتش این است که آن شخص با بقیه مردم همانیده نیست و بنابراین آن‌ها را کنترل نمی‌کند و احساس مالکیت ندارد. ولی با همسر خود همانیده است و با تصویر ذهنی همسر خود رابطه برقرار می‌کند. بنابراین رفتار او در خانه با رفتار او در بیرون خانه با هم فرق دارد.

چه موقع ما یک نفر را واقعاً و واقعاً دوست داریم؟ چه موقع یک نفر را دقیقاً مثل خودمان می‌بینیم؟ چه موقع ما واقعاً دل‌مان می‌خواهد کسی که دوست داریم همه‌اش بخندد و شاد باشد؟

موقعی که هر طور شده با او همانیده نشویم و مهم‌تر این که عمداً کاری نکنیم که او با ما همانیده بشود.

چگونه اجازه می‌دهیم و کاری می‌کنیم که طرف مقابل با ما همانیده شود؟

به این صورت که ما برویم همانیدگی‌های او را فراهم کنیم. یعنی ما می‌دانیم که نقطه ضعف طرف مقابل در فلان همانیدگی است و بنابراین از قصد می‌رویم همانیدگی او را برآورده می‌کنیم تا او با ما همانیده شود. مثلاً می‌دانیم که طرف مقابل همانیده است با این که دوست داشته شود و بنابراین ما از روی حيله و فریب مدام قربون صدقه او می‌رویم. یا مثلاً کادو میلیونی و تولد میلیونی می‌گیریم فقط برای این که او را مدیون و همانیده کنیم.

خب با این کارها من فقط اون شخص را با خودم همانیده می‌کنم و او را بدبخت می‌کنم، این کجایش دوست داشتن است؟

در من ذهنی تعریف ما از دوست داشتن این است که ما مالک هم هستیم و روی هم حساس هستیم و همدیگر را کنترل می‌کنیم. همه این‌ها را در ذهنمان و با فکرهای همانیده انجام می‌دهیم و با تصویر ذهنی همدیگر رابطه برقرار می‌کنیم. پس معلوم است که این نوع دوست داشتن قلبی است. ذهن، دوست داشتن ندارد.

وقتی همانیده بشویم، دیگر رابطه به سمت خرابی و درد می‌رود حتماً. آدم هر کاری می‌کند نمی‌شود.

وقتی با کسی همانیده می‌شویم، بسیار در برابر او ضعیف می‌شویم. همه‌چیز ما را او تعیین می‌کند و در کنترل او هستیم. درد را تحمل می‌کنیم، ولی رها نمی‌کنیم، چون می‌ترسیم ما را ول کند، برود. هشیاری انسان در این حالت به صفر می‌رسد و قدرت انجام هیچ کاری را ندارد. فکرها و دردها مثل وزنه به پای آدم بسته می‌شود و آدم قدرتش را ندارد از این افکار بپرد بیرون.

امروزه، بسیاری از آدم‌ها دیدشان همین‌طور هست و در واقع تکنیکشان این است که طرف مقابل را به هر طریقی که شده با هزاران دروغ و کلک همانیده می‌کنند و سوء استفاده می‌کنند. بنابراین این وظیفه خود ماست که اجازه ندهیم کسی ما را با خود همانیده کند.

یک روشش این است که ما هرطور شده قانون جبران را رعایت کنیم و اصلاً چیز مفتی را قبول نکنیم. اگر طرف مقابل به زور خواست چیزی به ما بدهد قبول نکنیم، چون توقع از ما دارد و ما چون مدیون شده‌ایم، مجبوریم جبران کنیم. شاید دلمان نخواهد، ولی مجبوریم، چون مدیون شده‌ایم.

اگر کسی با قاطعیت به ما گفت: که تو را خوشبخت می‌کنم، مطمئن باشیم که حتماً ما را بدبخت می‌کند، چون منظورش این است که قطعاً تو را همانیده می‌کنم با خودم و کنترل می‌کنم.

بیت ۵۵۰ دفتر پنجم می گوید:

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفسِ زنده سوی مرگی می تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

یعنی یک رابطه همانیده قطعاً به خرابی و درد منجر می شود. این قانون است. به شخص بستگی ندارد و این طور نیست که بگوییم تقصیر طرف مقابل است که لیاقت نداشت مرا خوشبخت کند. یعنی ما اگر هشیاری جسمی را نگه داریم و بخواهیم با قشنگ حرف زدن و یا کادو گرفتن به یک رابطه خوب برسیم، چنین چیزی غیرممکن است و این طوری نیست که بعضی ها زرنگ باشند بتوانند و بعضی ها نتوانند.

آقای شهبازی فرمودند: انسان‌ها خطرناک‌ترین چیز هستند برای این‌که بیایند مرکز ما، چون که رهایی از آن بسیار مشکل است. ما اگر یک پولی را از دست بدهیم، بعد از یک هفته یا یک ماه فراموش می‌کنیم، ولی انسان به راحتی از مرکز بیرون نمی‌رود و ممکن است سال‌ها طول بکشد و هزاران بلا سر ما بیاورد از جمله سلامتی‌مان به خطر بیفتد.

گاهی اوقات ما این‌قدر با یک نفر همانیده هستیم که علی‌رغم این‌که از همه‌جا و همه‌کس پیغام می‌رسد که این نوع رابطه اشتباه است، ولی نمی‌توانیم رها کنیم. پس بنابراین:

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بپرداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق آسان بجه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

با تشکر و سپاس

-فرشاد از خوزستان



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و یاران گنج حضور

خلاصه غزل ۲۸۴۲ دیوان شمس، برنامه ۹۲۱

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی مرادی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

وقتی لحظه به لحظه فضاگشایی کنی، معشوق، یعنی خداوند، در تو تجلی می کند و به او زنده می شوی و این زنده شدن با شادی و مبارکی همراه است.

تو نباید از چیزهای آفل این دنیا، مثل خریدن خانه، حس امنیت از همسر، فرزند مراد بخواهی، زیرا اگر در دلت با این چیزها هم هویت شوی، خداوند تو را، از همه این چیزها بی مراد می کند تا به او زنده شوی. این را بدان، تو تا زمانی می توانی به این مرادها بررسی، که با حضور ناظر به سوی این مرادها بروی.

تو بپرس چون در آمد؟ که برون نرفت هرگز
که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

حضرت مولانا می گوید: تو خواهی پرسید که چطوری به خداوند تبدیل شدی و چطور شد که مرکزت به عشق زنده شد و دیگر به جهان بی مرادی بر نگشتی؟

این را بدان اگر تو فضاگشایی کنی و به زندگی زنده شوی، همیشه در این لحظه ابدی مستقر هستی و از درآمد و برون شد، یعنی چیزهای جمادی که می آیند و می روند آزاد می شوی، زیرا این چیزهای افل نمی توانند تا ابد با تو بمانند، بلکه فقط برای این می آیند تا تو جهان جسم را بشناسی و بعد می روند.

غلطم، مگو که: چون شد؟ ز چگونگی برون شد
تو چگونه ای، ولیکن تو ز بی چگونه زادی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

دوباره حضرت مولانا می گوید: غلط گفتم که تو باید سوال کنی که چطوری به خداوند زنده شدی، زیرا تو به خاطر این به زندگی زنده نمی شوی که با ذهن می گویی: چگونه؟

تو از بی چگونگی زاده شده ای، یعنی تو امتداد خداوند هستی و سوال نکن که چگونه از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل می شوی، زیرا زنده شدن به خدا کار نیروی قضا و کن فکان است.

چه چگونه بُد عَدَم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

عَدَم چگونگی ندارد، یعنی زنده شدن به زندگی را با چگونگی ذهن، نمی شود سنجید.

تو چرا داری خداوند را توصیف می کنی. تو باید بدانی که خداوند بی توصیف است. اگر تو لحظه به لحظه فضاگشایی کنی، این فضاگشایی تو را به خداوند وصل می کند.

تو باید خوب نگاه کنی که اولین قدم، که همیشه اولین قدم در این لحظه است را فضاگشایی عمیق کنی تا به زندگی زنده شوی.

همه بی خودی پسندم، همه تن چو گل بخندم
به طرب میان ببندم، که چنین دری گشادی

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

وقتی اولین قدم در این لحظه را، فضاگشایی عمیق کردی، متوجه می شوی که بی خود شده ای، یعنی دیگر من ذهنی نداری و همه او شده ای، در این صورت است که همیشه شاد هستی و مثل گل سرخ می خندی و در این شادی و طرب اصیل مستقر می شوی و آن را با همه قسمت می کنی.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل ۲۸۴۲ از برنامه ۹۲۱

بت من ز در در آمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی مرادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

مولانا از زبان هر انسانی می گوید: بت من، معشوق من، خداوند در من تجلی کرد، و من به ابدیت و بی نهایت
خداوند زنده شدم، و امکان زنده شدن به خداوند برای هر انسانی وجود دارد، و با مبارکی و شادی بی سبب
همراه است.

در حالی که حالت انسان در همانیدگی ها با مبارکی و شادی همراه نیست.

مبارکی یعنی انسان هر فکر و هر کاری بکند، نتیجه اش بی درد و زیبا است، مقاومت و ستیزه ایجاد نمی کند، و مبارک قدم است. زندگی اش زیر قانون قضا و کن فکان در می آید، و مسیر زندگی اش را من ذهنی به حوادث و اتفاقات و شرطی شدگی ها نمی اندازد. مراد دل واقعی هدف های جسمی این جهانی نیست، بلکه زنده شدن زندگی در درون ما از طریق فضا گشایی به صورت طلوع خورشید است. که من ذهنی پژمرده و صفر می شود.

ما نمی توانیم، مراد این جهانی داشته باشیم، و مرکز ما همانیدگی باشد، چون خداوند با بلا دادن به ما، ما را بی مراد خواهد کرد، تا بفهمیم، که فقط یک راه وجود دارد، و آن هم باز کردن فضا و زنده شدن به بی نهایت اوست.

تو بپرس چون در آمد؟ که برون نرفت هرگز
که در آمد و برون شد، صفتی بود جمادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

می گوید: تو بپرس که خداوند در من چه جوری تجلی کرده است. چون سوال کردن تو را در ذهن نگه می دارد.
ولی چون من ذهنی داری خواهی پرسید؛ و جواب این است، که آمدن و برون شدن صفت جمادی است.

ما از جنس بی چونی، خداوند هستیم، و جنس خدا نمی تواند به چیزها بچسبد. اگر ما صفت جمادی را به موقع رها کرده بودیم، تا به حال به حضور زنده می شدیم. قرار است، ما همیشه فضا گشا باشیم، تا نیروی کن فکان ما را تبدیل کند.

غلطم مگو که چون شد؟ ز چگونگی برون شد
تو چگونه ای، ولیکن تو ز بی چگونه زادی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

می گوید، آن فکر اشتباه بود، که خداوند چه جوری در مرکز من تجلی کرد.

برای این که طلوع خورشید در درون من از چگونگی بیرون بود، و با قضا و کن فکان شد تو الان از جنس ذهن هستی، در مرکزت همانیدگی ها است، و با دید علت و معلول، و سبب سازی ذهن به جهان و خداوند نگاه می کنی و چگونه هستی.

اما مولانا می گوید: تو به صورت هشیاری امتداد خدا هستی، و از او زاده ای، ذات عدم بین و سکوت شنو همین روزهای اول زندگی ات می خواسته بی نهایت شود، ولی تو با تعیین مقررات برای خداوند، و با کوشیدن من ذهنی نگذاشتی. به عبارت دیگر اگر با انبساط در درونت بی نهایت فضا باز می کردی، تبدیل صورت می گرفت.

چه چگونه بد عدم را ؟ چه نشان نهی قدم را ؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

پس تو نباید فکر کنی که عدم نشان دارد. چگونگی دارد. ذهن می خواهد همه چیز را به فهم در بیاورد، و پرسد
که عدم چیه؟

مولانا در جواب می گوید: عدم خالی است، ولی خالی خالی هم نیست. پر از زندگی، پر از خداست.
بنابراین عدم بی نشان است. و نمی توان خدا را به نشان در آورد، و همه اینها در مورد ما هم صادق است.

هر چیزی که به وسیله ذهن می بینیم حادث است، و از قدم درست شده، از جمله تن ما و فکرهای ما. و می گوید: ای انسان خوب نگاه کن، که اولین قدم را در این لحظه که تنها قدم ماست و ما می توانیم برداریم، تو بسیار نیکو بردار.

یعنی فضا گشایی کامل بکن، بطوریکه هیچ جسمی در مرکزت نماند. این بهترین قدم است، و اولین قدم ما در روز الست بوده، و یادمان می آید، که ما از جنس خداوندیم، و در این لحظه زنده هستیم.

همه بی خودی پسندم، همه تن چو گل بخندم
به طرب میان ببندم، که چنین دری گشادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

اگر هشیاری نشان ندارد. پس خداوند در زنده شدن به خودش را باز کرده، و از درون ما به صورت آفتاب هر لحظه می خواهد بلند شود. ولی ما در ذهن چون می خواهیم نشان ببینیم، نمی گذاریم.

پس برای این که از طریق همانیدگی ها نبینم، باید با فضا گشایی قدم را درست بگذارم، و بی خود شوم، و همه لحظات بی من باشم، و مانند گل سرخ شاد و خندان باشم، و بوی خوش عشق را در جهان متصاعد کنم، و متعهد به طرب باشم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه ازاردبیل



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همراهان محترم گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاه شور این جهان، در دَلُو قرآن رو، برآ
ای یوسفِ آخر بهر توست این دلو در چاه آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

بیت فوق بیانگر این روشنگری مهم است، که ما به تدریج که با چیزهای این جهان هم هویت شده ایم بیشتر در
قعر چاه فکر و دردهای حاصل از آنها فرو رفته ایم.

به دلیل غفلت و ناآگاهی و عدم توجه به راهنمایی‌های عرفا و همچنین تقلید از جمع، ماندن در تاریکی چاه این
دنیا برایمان عادی شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۴

مرغ، کآب شور باشد مسکنش
او چه داند جای آبِ روشنش؟

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۴

ای که اندر چشمه شور است جات
تو چه دانی شطّ و جیحون و فرات؟

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۵

با خواندن این اشعار متوجه می شویم که علت همه درد و رنجی که کشیده ایم نوشیدن از آب شوری است که این جهان به ما داده است و ما فکر کرده ایم که این بهترین آبی است که می توانیم بنوشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۵

اهل دنیا ز آن سبب اعمی دل اند
شاربِ شورابه آب و گل اند

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۵

ولی پس از آشنایی با این آموزه ها چشم دلمان با نور پرده سوز این ابیات روشن شده است و خود را درون چاهی تاریک و عمیق یافته ایم. ولی خوشبختانه دلِ اویزان در چاه را هم دیده ایم که می توانیم به آن متوسل شویم و از چاه بیرون بیاییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

آه کردم، چون رسن شد آه من
گشت آویزان رسن در چاه من

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

آن رسن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زفت و فربه و گلگون شدم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

همه ما تجربه کرده ایم که در این لحظه با فضاگشایی و درست برداشتن قدم اول توانسته ایم به این رسن چنگ بزنیم و خودمان را از چاه ذهن بالا بکشیم. و اگر این فضا گشاییها به میزان قابل توجهی تکرار شود، کمتر به درون چاه می افتیم.

ولی گاهی اوقات در مقابل اتفاق، درست فضاگشایی نمی کنیم و ذهن ما را فریب می دهد. یعنی در حالیکه در چاه افتاده ایم فکر می کنیم قدم را درست برداشته ایم و این حالت ممکن است ساعتها طول بکشد.

برای روشن شدن این مطلب، مثالی از تجربه شخصی ام می آورم:

در سفری که این هفته به همراه خانواده داشتم در یکی از روزها همسرم یک تور چند ساعته با کشتی را پیشنهاد داد ولی من خیلی تمایل به رفتن به این تور را نداشتم، با این وجود با آنها همراه شدم. به خیال خودم فضاگشایی کردم ولی در طول این چند ساعت در یک گوشه ای از کشتی نشسته بودم و هیچ حضور مؤثری در آنجا نداشتم. پس از برگشتن از تور هم در حال و هوای خودم بودم، ولی در همه این مدت، من ذهنی ام بود که فرمان را بدست گرفته بود و خودش را به جای پذیرش اتفاق، جا زده بود:

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدال امیرالمؤمنین

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

با خواندن این ابیات و مراقبه، متوجه شدم که فریب من ذهنی ام را خورده ام و پس از اندکی کدورت با
عذرخواهی از همسرم به اشتباه خودم اعتراف کردم.

اگر این ابیات را نمی دانستم چه بسا مثل سابق در مواجهه با این قبیل اتفاقات، خودم را کاملاً حق به جانب می
دانستم و من ذهنی ام همچنان یکه تاز میدان بود.

خدا را شکر که این روشنگریها در اختیارمان قرار گرفته است و فهمیده ایم که ما در اصل همان هشیاری بی فرم هستیم و وقتی دچار قبض و سیه رویی می شویم زود متوجه این حالت می شویم و در تدارک برگشت به حالت اصلی مان یعنی انبساط و فضاگشایی واقعی برمی آییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۸

در سیاهی، زنگی زان آسوده است
کو ز زاد و اصل، زنگی بوده است

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۸

آنکه روزی شاهد و خوش رو بود
گر سیه گردد، تدارک جو بود

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۹

مرغ پرنده چو ماند در زمین
باشد اندر غصه و درد و حنین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۰

و در پایان ابیات زیر را می خوانم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را
فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

با تشکر

علی از دانمارک



آقای سیدعلی از یزد



با سلام خدمت دوستان و استاد شهبازی

بنده چند روز پیش قضاوت هایی در مورد شخصی داشتم و در ذهن او را بی ایمان قلمداد کردم، تا حدودی مراقبه داشتم و می دانستم هر عیبی را در دیگران بینم دقیقاً در مرکز موجود است، ولی نمی توانستم با ذهنم تشخیصش دهم تا اینکه امروز در یک اتفاق بیرونی تماماً آنها را در وجودم دیدم. اولش که ذهن نمی پذیرفت و رفتارم را احترام گونه و موجه برای روابط اجتماعی می دانست ولی متوجه شدم که سمن زار در حال آشفته شدن است و دیدم قلبم و زبانم یکی نیست و از قلبم بوی کفر و بی ایمانی می آید.

شناسایی ها: حقیر کردن خود، صداقت ریاکارانه در رفتار (با کلماتی مثل صادقانه بگم ، واقعیتو عرض کنم)، مظلوم نمایی، انتظار و امید به کسی که وعده کمک میدهد، شکستن و ذلیل کردن خود.

نجوای ذهنی که آگه چاپلوسی نکنی، خودت رو خوب نشون ندی، ممکنه کمک و لطف طرف مقابل قطع بشه .
نجوای ذهن که میگه سعی کن با احترام زیاد توجه طرف رو جذب کنی تا کمکت کنه.

به لطف زندگی آگاه شدم هر لحظه باید به قلبم گوش دهم، توجه ام به ارتعاش وجودم باشد، آیا بوی کفر میدهد یا ایمان؟ (اولین بار بود که چنین نگاه و تشخیصی پیدا کردم).

و بعد آن به خود مدام تلنگر زدم و میزنم: آگاه باش به چشمک های دنیا و بشکن های او، روی خوش او .

آگاه باش به این بیت های زیر:

چون سبب ها رفت بر سر می زنی
رَبنا و رَبناها می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

گفت زین پس من تورا بینم همه
ننگرم سوی سبب وان دمدمه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

کافیم بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه، یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷


با سپاس از شما و دوستان عزیز

—سیدعلی، یزد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com